

قیام دی ماه ۹۶ و پس از آن / (سیاست، فلسفه و فرهنگ)

مهدی سلیمی

سیاست

در مورد وقایع دی ماه آن مثل قدیمی به نظرم می‌رسد که اول مرغ بوده است یا تخم مرغ؟ اما در اصل هیچ تفاوتی نمی‌کند که گرانی تخم مرغ چنین واقعه‌ای را رقم زد یا اختلاس و رانت خواری و فساد ساختاری مرغداران و یا شاید هر دو در کنار هم. به زعم من این قیام و تمام اعتراضات متعاقب آن تا کنون که اغلب خاستگاه طبقاتی داشته‌اند یک مرحله پیشا انقلابی را در ایران رقم زده‌اند که حاصل انطباق اراده جمعی و طبقاتی، با تعیین و دترمینیسم تاریخی در ایران کنونی است. اگرچه این قیام به خاطر نداشتن رهبری مشخص نابهنگام جلوه می‌نمود، اما حدوث آن حاصل ضرورت‌های تاریخی یک نبرد طبقاتی بود و دقیقاً همین ویژگی بارزی برای ریشه‌دار بودن و ختم‌ناپذیری و نامیرایی آن برخلاف جریان ۸۸ است. قبل از هر چیز اجازه دهید در مورد درهم‌تنیدگی ضروری و حادثی بودن خصلت امرانقلابی که بویژه در ایران تاریخ درازدامنی دارد آبرونی یا استعاره‌ای - اگرچه نه زیاد دور از واقعیت - از داستان‌های ساعدی را اینجا نقل کنم: در داستان «غریبه در شهر» نوشته ساعدی یک نقشه‌نگاری عجیب (و نه دستورعمل و قاعده‌ای مشخص) برای انقلاب و رهایی از یوغ استثمارگران روسی ریخته می‌شود. در شب‌نامه‌هایی که میان مردم پخش می‌شود گفته شده است که "میرزا قلی خان" مشروطه خواه که عموی ستارخان است با صدها تفنگچی به سوی شهر حمله‌ور شده و حتی احتمال دارد اکنون وارد شهر شده باشد اما نه کسی از مخفیگاهش چیزی می‌داند و نه کسی چهره او را دیده است. میرزا قلی خان یک خلاء سلبی است که به تمام شهر

نیرو بخشیده است، اما نه امر متعالی و نه راهبری انتسابی از بالا به پائین است. او فقط یک نام است برای هراساندن قره سوران ها و سالدات ها و ژنرال و تزار که وظایف آنها انجام دستور عمل ها و قواعد مشخص از بالا به پائین است. آنها در برابر میرزا قلی خان - همان نام فاقد مدلول، همان مغاک هراسناک انقلابی - شکست می خورند. میرزا قلی خان اسمی ساختگی است تا گروهک ها و به عبارتی خرده سیاست ها را گرد هم می آورد یا هم ارز می کند و بدنه ماشین انقلابی بزرگ را از همین اعضای کوچک سرهم بندی می کند. او ترومای غایب وضعیت موجود است. شب نامه ها که مدام حضور او را اعلام می کنند هراس بر دل دشمن می افکند. میرزا قلی خان یک امر رمزگان گذاری نشده و قلمرو زدوده است و از این رو شکست چنین موجود ناموجودی به دست صاحبان قدرت با هزاران دم و دستگاه عمودی و از بالا به پائین امکان پذیر و میسر نمی شود. میرزا قلی خان تنها نامیست که در ایجابیت محض اش به دست نمی آید و اما هیچ سلبیتی نمی تواند حضور او را انکار کند. چرا که سایه او بر تمام شهر روان است و همه جا نام او بر زبان ها می چرخد. او یک آلترناتیو است نه رهبر واقعاً موجود و برای همین هر کسی به زعم خود او را تصویر می کند؛ هاله یا همان شبی از حقیقت، یک گورکن تاریخی. حال اهمیتی ندارد که وضعیت پیش آمده از طرف کدام جناح و دسته ای شروع شد اما آنچه که حتمی و مسلم است وجود یک نارضایتی عمومی و شبکه ایست که خرده - سیاست های رادیکال را به همدیگر پیوند می زند. چنین شورش دفعتی و حادثی نه بر اساس دستور عمل راهبرانه بلکه حاصل سرهم بندی نیروهای انقلابی حول یک خلاء ای به نام عدالت و آزادیست که محصول سالیان سال ظلم و ستم وارده بر اجتماع است. در این شرایط نابرابر ایجاد هر نوع رهبری به شکست و حصر و داغ و درفش می انجامد و صرفاً پتانسیل ها و بالقوگی ها را به زوال می کشاند. در چنین وضعیتی کار ما شرح و بسط آن خلاء واقعاً موجود و تزریق مطالبات رهایی بخش است تا این جوشش همچنان زنده بماند. نگاه فرجام شناختی به انقلاب و منجی باور به آن ره به جایی نخواهد برد. بلکه راه ما در تعریف نو و چند سویه از نامی به نام میرزا قلی خان ناموجود است، او که هیچگاه اسیر نمی شود، هیچ نژاد و جنسیتی ندارد، جهان شمول است و صرفاً بواسطه میانجی های خود عمل می کند؛ درست مثل یک دستگاه غول پیکر انقلابی که ماشین ها و چرخ دنده های کوچک آن را به حرکت وامی دارد. دستگاهی با هزاران موتور محرکه و نه لکوموتیوی که تنها یک منبع سوخت رسانی دارد. او پاتوس و شور جمعی برای انقلابی مداوم است تا نیل به مقصود همه صداهایی باشد که در تمام این سال ها به خفگی واداشته شده اند، صدای بی صدایان. جالبی داستان ساعدی آنجاست که در آخر داستان گروهک های مبارز حتی خود میرزا قلی را پشت سر می گذارند تا انقلابی مداوم رقم بخورد. پس پیش از آنکه به چیستی و عوامل ظهور این بحران فکر

کنیم نیاز است تا به شب‌نامه‌های روشنگر و چگونگی هدایت و نحوه سازماندهی آن از پائین بیاندیشیم؛ هر میرزا قلی خان واقعی را پشت سر بگذاریم؛ چرا که میرزا قلی خان اصلی تنها یک خلاء است: خلاء آزادی و برابری.

فلسفه

آیا در این فضای سیاست‌زده باید فلسفه را به فراموشی سپرد یا فلسفه به عنوان یک امر فعال و کنش‌گر می‌تواند گزاره‌هایی را پیش پای‌مان بگذارد که از وضعیت موجود پا فراتر بگذاریم. در این باره کلود لفور شرح جالبی دارد:

سؤال سارتر این است: آیا در زمانه ما فلسفه مُرده است یا همچنان دارد نفس می‌کشد؟ آیا ما باید این رشته را ترویج دهیم یا این عمارت بنا شده را فرو بریزیم؟ اما اندیشه از این دست انتخاب‌های سفت و سخت‌گریزان است. همه ما به خوبی می‌دانیم که مارکس فلسفه هگل را ویران نکرد؛ آنچنانکه کانت فلسفه دکارت را به انهدام نکشاند. حال چگونه می‌توان یک ارزیابی دقیق از مارکسیسم را به یک رای ساده فروکاست؟ مطابق آنچه که مرلو-پونتی در مقدمه‌اش بر کتاب «نشانه‌ها» به ما می‌گوید:

تاریخ اندیشه مختصراً حکم نمی‌کند: که این امر درست است و این امر نادرست. تاریخ اندیشه نیز، همچون هر تاریخ دیگری، نتایج پنهانی و داوری‌های پشت پرده مخصوص به خود را داراست. این تاریخ برخی اصول و نظریه‌های معینی را -در قالب «پیغام‌ها» یا اشیای موزه‌ای- حفظ و مومیایی می‌کند. در عوض، نظریه‌های دیگری هم هستند که به منزله یک امر فعال و کنش‌گر حفظ می‌شوند. تداوم این امور از آن رو نیست که اغلب تناسب یا تشابه شگفت‌انگیزی بین آنها و «واقعیت» تغییر ناپذیر وجود دارد -چرا که یک حقیقت کامل و غیر جسمانی برای عظمت یک نظریه (دکترین) نه کافی است و نه ضروری؛ بلکه این نظریات از آنرو تداوم می‌یابند که طی مراحل الزامی، برای آن دسته افرادی که می‌خواهند گامی به پیش بردارند، یک قدرت بیانگری احراز می‌دارند که از بیان و گزاره‌های آنها فراروی می‌کند. (۱)

پس می‌توان گفت علاوه بر اصول اصلی فلسفی بسیاری از امور فلسفی پایه‌پای واقعیت‌ها و فاکت‌های متغیر، در حال تغییر هستند و می‌توانند در نگاه کردن همه جانبه به امور یاری رسان باشند. سیاست بری از فلسفه، سیاستی ناکارآمد خواهد بود همانطور که سیاست محدود به فلسفه و اصول ثابت نیز در جاهای بسیاری پاسخگو نخواهد بود. پس اجازه دهید تا ببینیم تفکر ضد سیستم یا دگرسان امروزی به ما چه می‌آموزد؟

هر نوع ساختار کلی‌ای بر پایه یک همسانی جبری یا در حالت دموکراتیک آن بر پایه یک توافق همگانی شکل می‌گیرد. این سیستم توتالیتاریستی حول محور ملیت، مذهب، نژاد و غیره شکل گرفته و یک دیگری بزرگ را به

عنوان دشمن مشترک معرفی می‌کند تا به یک مفهوم واحد از «ما» برسد که می‌خواهد در برابر «آنها» یا دشمنان ایستادگی کند. توتالیتریسم از گذشته تا شکل امروزی آن تحت لوای دموکراسی، منطق واحدی را پیگیری می‌کند. توتالیتریسم سنتی قدرت خود را به امری فرازمینی ارجاع می‌داد یعنی پادشاه نماینده خدایان، طبیعت و هر نوع امر متافیزیکی دیگری بود. در این نوع حکومت‌های باستانی پادشاه می‌گفت من شاهم چون خدا یا طبیعت مرا به این مقام منصوب کرده است. قاعده مارکسی-پاسکالی این امر را افشاء کرده بود که پادشاه ارباب است چون ما سوژه‌ها فکر می‌کنیم او به‌خودی خود پادشاه هست، یعنی باور برده‌ها او را در مقامش نگه می‌دارد و گرنه او به‌خودی خود هیچ چیزی نیست، یعنی وجود ارباب معطوف به بهره‌کشی از بردگان تولیدگر است. اما توتالیتریسم مدرن زیر پوشش دموکراسی خود را پنهان می‌کند. پادشاه یا همان رهبر مدرن می‌گوید من به خودی خود هیچ چیزی نیستم، من صرفاً تجلی اراده و رای ملت هستم. اما طی یک منطق وارونه می‌گوید: ملتی که به من رای نداده است کسانی جز «دشمن مردم» نیستند. حاکمیت به زعم خود این دشمن مردم را خس و خاشاک یا اغتشاش‌گران یا دسیسه‌گران بیگانه یا بی‌ریشه‌گان و ... می‌نامد. آنها در حق تعیین سرنوشت خود محق نیستند و این است منطق توتالیتریسم مدرن که همچون سابق خود را مرجع و مشروعیت‌اش را مطلق می‌پندارد. به خصوص در حکومت‌های دینی همان منطق امر فرازمینی دروغین در تعیین پادشاهی بر سر جای خود باقیست. ما باید در برابر این توتالیتریسم بنیادگرا از یک طرف و توتالیتریسم دموکراسی‌خواه غربی از طرف دیگر از جبهه سوم یا همان "امر دگرسان" سخن به میان آوریم. این تمامیت‌خواهی سنتی و مدرن و این سیستم‌سازی‌ها بر پایه مفاهیم کاذبی رخ می‌دهد که امر دگرسان را بیرون می‌گذارد؛ در مفهوم ملیت آنکه تابعیت ایرانی ندارد اما شهروند اینجاست یا مذهب و نژاد دیگری دارد در این همسان‌سازی اجباری سهمی ندارد. در تمامی این نوع از کلیت‌سازی‌ها یک امر استثنایی هست که بیرون از دایره کاذب و ساختگی مفهوم "ما" قرار می‌گیرد. اما هر کلیتی در دل خود استثنایی دارد. پس:

تا زمانیکه سلطه امر کلی همچون شب تیره بر همه جا سایه تاریک خود را می‌افکند، هنوز امر استثنا چون ستاره‌ای از خود نور می‌پراکند!

تا زمانیکه سایه هولناک توتالیتریسم همه جا را چون غاری بزرگ در بر گرفته است، خرده-سیاست‌های رادیکال اینجا و آنجا چون جغدی در میان تاریکی‌ها بال می‌کشایند!

تا زمانیکه اکثریت هنجارمند(عقلانیت مرد سفیدپوست دگرجنس‌گرا) خود را به عنوان تنها تفکر ممکن برای شیوه زیست انسان‌ها بر جامعه تحمیل می‌کند، همواره اقلیتی که پتانسیل عدول از هنجار را دارد سر بر خواهند آورد!

تا زمانیکه پای تبعیض جنسیتی در میان باشد، همواره زن شورشی ندای حق طلبی سرخواهد داد...!

آری همیشه استثنایایی هستند که از دایره -به‌ظاهر نظام‌مند- امر کلی پا فراتر بگذارند. همیشه اصل لذتی هست که اصل واقعیت را به مبارزه بطلبد و همین است ناخرسندی‌های تمدن. مثال‌ها بسیارند:

نیچه می گفت: می گویند مردم شرور سرود ندارند؛ پس چرا روس ها سرود دارند؟
می گویند: ادبیات متعهد و سیاسی تاریخ مصرف دارد؛ پس چرا تمثیل های نویسندگان متعهدی نظیر ساعدی هنوز
زنده هستند؟

یک نویسنده اسپانیایی می گوید: در کشورهایی که هنوز از جباریت جدا نشده اند، همواره نویسنده چریک به دنیا
می آید...

باری! تا زمانیکه مالکیت بر ابزار تولید دست عده قلیلی از خوک صفتان بورژوا است، همیشه کارگرانی عصیانگر
ندای حق طلبی و برابری خواهی سر خواهند داد.
و دست آخر، تا زمانیکه تاریخ باردار تغییر بنیادین است، همواره کارگران، این قابله های تاریخ از میان خون و
جراحت هم که شده امر نو را از دل تاریکی به بیرون خواهند کشید...

برای درک بهتر، فیلکس گتاری در کتاب درخشان خود با عنوان «انقلاب مولکولی» نظام های ساختارمند زبانی را
دستاویزی در دست قدرت می بیند تا بتواند تمام ابزارهای بیان را یکی کند. او در بخش اول کتاب در نقد
ساختارگرایی قدرت عیناً اینگونه می نویسد:

«تحلیل گران ساختارگرا در تلاشند تا دوگانگی بنیادین بین فرم و محتوا را با پرداختن صرف به فرم، قرارداد
محتوا در پراتر و مشروعیت بخشی به جدایی اثر مرتبط با محتوا از اثر مرتبط با فرم، پنهان سازند. این یکی از
روش های سازمان دهی ناآگاهی از خاستگاه های سیاسی ای است که به موجب آنها محتوا به هیأت امری صوری،
قراردادی و فرم یافته (formalized) درآمده است. اکنون کاری که ما باید انجام دهیم مقایسه یک تبارشناسی
سیاسی درباره محتوای دلالت گر، با روش هایی است که در آنها کنش های گفتاری (speech acts) از سوی
دستور زبان (گرامر) های زایشی و "دگرسازانه" تولید شده اند. ظاهراً ساختارگراها هیچ مسئله مربوط به
معناشناسی (semantics) را دنبال نمی کنند. [نزد آنها مسئله این نیست که] مؤلفه معناشناختی در چه هنگام و
درنگ (juncture) ای پدیدار می شود (یا نمی شود)؛ بلکه این مؤلفه را همچون یک چیز قابل خوانش، بدیهی و
مسلم فرض می گیرند و هرگز آن را به معنای دقیق کلمه مورد پرسش قرار نمی دهند.

در این میان، هیچ کس به کشف فرم خاصی از ساختارمندی برای انواع محتوا اهمیت نمی دهد، بلکه آنها بر این
باورند که این مسئله فرم بخشی فقط زمانی پدیدار می شود که درگیر رابطه فرم/محتوا باشد؛ و از این رو هر چیزی در
ارتباط با تعیین مشاء و خاستگاه این فرمالیسم به امر دلالت گر محول شده است، یعنی به زنجیره ای از
دالها (signifiers). ولیکن همیشه یک نظام سیاسی و اجتماعی بخصوصی است که آنها را قالب ریزی می کند.

هیچ چیز خود کاری (اتوماتیکی) در مورد ساختارمندی محتواها وجود ندارد: اما موقعیت اجتماعی یک محتوای ابر-ساختاری نیست که بطور مکانیکی بتوان آنرا با یک زیرساخت اقتصادی تعیین کرد؛ موقعیت اجتماعی چیزی بیشتر از آن قلمرو معناشناختی است که بطور مکانیکی با یک ساختار دلالتگری تعیین می‌گردد، و نیز چیزی بیشتر از جلوه‌های گوناگونی از یک جامعه بدویست که بواسطه ساختارهای ابتدائی از روابط فامیلی تعیین می‌گردند.

تلاش برای شرح ساختارهای پیچیده اجتماعی-تاریخی برحسب یک مکانیزم مبادله، یا شرح زبان از نگاه یک سیستم گشتار منطقی، یا شرح میل برحسب عملکرد یک سیستم دلالت‌گری و فانتزی‌هایی که خلق می‌کند، همخوان با تلاشی در جهت الغای پرسش از عملکرد قدرت است که در هر سطحی، محیط اجتماعی را کنترل می‌کند. [در اینجا] مسئله خلق یک فرمالیسم جهان‌شمول به معنای دقیق کلمه نیست، بلکه مسئله آن روشی است که یک سیستم قدرت با بهره‌گیری از ابزار یک فرمالیسم دلالت‌گر، می‌خواهد تا همه حالات بیان را یکی سازد و همه آنها را حول ارزش‌های "پایه‌ای" مربوط به خودش مرکزیت بخشد- با در نظر گرفتن صفات، شخصیت‌ها، طبقات، با توجه به سلسله مراتب (هیرارشی) سنی، نژادی و جنسی، و با رعایت حق طبقه مسلط در تصرف کردن ابزار تولید از دست کارگران و قس علی هذا... (۲)

اما آنچه که ما برای کسب هژمونی نیاز داریم یک تفکر ضد سیستم و ضدساختارمند و در عین حال فراگیر یا فراساختاری است. اگر اکنون ایران مفهوم دیگری بزرگ یا آن دشمن شیطانی را آمریکا معرفی می‌کند تا به کمک یک امر بیرونی به یک همسان‌سازی اجباری دست بزند و زنجیره دلالتی مخصوص به خود را تولید کند ما صرفاً برای کسب هژمونی نیازمند یک توافق صوری (فرمال) هستیم (البته به گفته گنتاری بحث در خلق یک فرمالیسم جهان‌شمول نیست بلکه مسئله در فرار از فرمالیسم دلالت‌گریست که قدرت می‌خواهد بواسطه آن همه حالت‌های بیان را یکی سازد و تمام مخالفان خود را به بهانه یکپارچه سازی سرکوب کند). ما باید خارج از زنجیره‌های دلالتی ساختارمند که همه فرم‌های بیان را شامل شده و به آنها معنا می‌بخشد، یک نوع فرم چند صدایی و تکه تکه شده را ایجاد کنیم؛ نوعی هم‌ارز (articulate) ساختن مطالبات با در نظر گرفتن چندگانگی‌ها و دگرسانی‌هایی محتوایی درون آن‌ها. اگر تمامیت خواهی، مفاهیم صلب و سخت و اساساً دیگری ستیزی چون ملیت، نژاد و مذهب و ... را برای توافق همگانی پیشنهاد می‌دهد ما از مفاهیمی گشوده چون برابری و آزادی (شاید همان فرم‌های جهان‌شمول خارج از ساختار قدرت) دفاع می‌کنیم که این مفاهیم در نبرد طبقاتی نقش مهمی را ایفاء می‌کنند. برابری شرط لازم برای حضور انسان‌ها خارج از هر گونه خاستگاه طبقاتی، جنسیتی و هویت‌مندی - که هیچ کدام نه ذاتی بلکه برساخته اجتماعی هستند- در پهنه اجتماع به مثابه یک شهروند است و آزادی در اصل شرط دوم برای حق تعیین سرنوشت توسط تک تک آحاد مردم است. برابری و آزادی از آن دست مفاهیمی هستند که امر استثناء را در کلیت خود درون‌ماندگار کرده‌اند. ما بر پایه این مفاهیم هست که می‌توانیم یک توافق صوری با رعایت انواع مطالبات و

چندصدایی‌های نهفته درون آن ایجاد کنیم. این چند صدایی نهفته درون یک توافق صوری و نه محتوایی و دلالت‌گر ما را از پوپولیسم نجات خواهد داد؛ زیرا پوپولیسم به معنی یکی کردن تمام خواست‌ها به نفع اکثریت مردم است و چنان که دیدیم در انقلاب ۵۷ این پوپولیسم و وجود رهبری تمامیت خواه که همه فرم‌های بیان را می‌خواست دلالت محتوایی ببخشد ما را به ارتجاعی هولناک سوق داد. باید دقت کرد که توده یا انبوهه مردم سعی در پذیرفتن یک رهبری به مثابه پیشوا هستند (در فاشیسم نیز پیشوا و رهبر در اصل یکی هستند) اما هیچ رهبری نمی‌تواند تمامی صداها را نمایندگی کند؛ ما به جای رهبر نیاز به تعدد ایده‌های پیشرو داریم. رهبری از پائین سازماندهی شده و به صورت شورائی از نمایندگان مختلف به جامعه معرفی می‌شود. در سازماندهی از پائین ما نیاز به سنگربندی‌ها و جبهه‌های محلی و خیابانی داریم. و این نیاز با تقویت جامعه مدنی، خرده سیاست‌ها، انجمن‌ها و تشکل‌ها به یاری گونه‌ای مبارزه فرهنگی میسر می‌شود. چرا که این فرهنگ مبارزاتی است که می‌تواند جامعه را از شتاب‌زدگی سیاسی و تن دادن به ارتجاعی دیگر به هر نحوی رهایی بخشد.

فرهنگ

اگر «اندیشه و فرهنگ و سیاست» را سه گانه‌ای بدانیم که مثل گره برومه در هم تنیده‌اند و می‌توانند به نوعی موتور محرکه تاریخ باشند؛ احساس می‌کنم سیاست زده‌گی صرف، ژورنالیستی، پساکنشی، مجازی و خنثی شده وضعیت امروز به قول مختاری ما را دچار فقر فرهنگی عمیق می‌سازد و هرگونه تغییر شتاب زده را با خطر ارتجاعی بودن و بازتولید دوباره آن هرم استبدادی تاریخی مواجه می‌سازد. من همچون هایدگر قائل به عمارت مجلل و باشکوه و پر عظمت فلسفی برای اجتماع نیستم اما به آدورنو حق می‌دهم که باید جامعه شناسانی باشند که مثل دزدان شبانه از این عمارت عظیم مفاهیمی را برای کاربرد در امرواقت و مناسبات اجتماعی کش رفته و به کار ببندند و موتور اندیشه و فرهنگ را در کنار سیاست روشن نگه دارند. من قبول دارم که جامعه اکنون در وضعیت آبستن یک تغییر اساسی در جهت مبارزه طبقاتی است و در چنین اوضاعی که رسانه‌های مبتدل و فراگیر پوزیسیون و اپوزیسیون فضای خفقان آور سیاست زده و فرهنگ زده‌ای را رقم زده‌اند، و هر کسی (حتی مرتجع‌ترین رهبران تاریخی) سعی در هدایت و رهبری کردن جریان به هم ریخته کنونی دارد می‌بایست با دید و افق روشنی به مصاف چنین مبارزه‌ای رفت که یکی از این راه‌ها مبارزه فرهنگی و ارتقاء سطح فرهنگ، مطالبات و خواست‌های مردمی است.

محمد مختاری آن مبارز جانباخته راه فرهنگ در کتاب «چشم مرکب» از فضای سیاست‌زده بعد از انقلاب چنین می‌نویسد که به اکتونیت ما بی‌ربط نیست و فحوای حرف من از به دام افتادن سیاست‌ورزی صرف بدون هیچ بینش و دورنمایی را به طرز دقیقی تشریح می‌کند: «آنچه که در این گرفتاری مکتوم ماند، چستی فرهنگ و چگونگی تاریخی خود ما بود که کمتر به پرسش کشیده می‌شد. انقلاب باعث شد نخست تحلیل‌های سیاسی بدین مهم گراییدند. یا که همگان از چشم سیاست و سیاستگران و فعالان سیاسی دیدند. چرا که فضای تصویری منفجر شده انقلاب در نمودها و فوران‌های آغازینش نمایانگر سیاست بود. ضمن اینکه سیاست همه کاره جامعه شده بود... اما گرفتاری‌های روزمره چندان بود و حوادث و وقایع نیز چنان پی در پی و با ابعاد باورنکردنی رخ می‌داد که مجال فرو رفتن در ذات [فرهنگ انقلابی] را از سیاست و گروه‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌هایش سلب می‌کرد... چشم سیاست غالباً از موضع سیاست‌زده خویش می‌دید. همان را هم می‌دید که می‌خواست. از قضا، همان را نیز می‌یافت که کسب قدرت و حفظ و اداره قدرت ایجاب می‌کرد. پیداست که اینگونه دیدن کار فرهنگ نبود، این کار تبلیغات و سیاست بود که فرهنگ را هم برای خود می‌ساخت. این در حالی بود که «دیده‌شدنی‌ها» به شیوه دیگری به رویت درآمده بود.» (۳)

او در جایی دیگر مشکل را اینگونه ارزیابی می‌کند: «حال آنکه مشکل اصلی ما این بود که گذشته چون بختکی بر وجود ما افتاده بود و زیر بار سنگین‌اش له می‌شدیم. استبداد تنها در راس هرم نبود که سرنگون شده باشد، بلکه کل هرم بود که برپا بود. و هرم کل فرهنگ سنتی پدرسالار بود و مجموعه نهادها و روابط و ساخت‌های «شبان-رمگی»‌اش بود.» (همان)

از نظر مختاری فضای سیاست‌زده آوان انقلاب امکان هر نوع رشد فرهنگی و نگاه چند سویه به این اتفاق را از ما گرفت، یعنی چشم مرکب یا عنصر آگاهی‌بخش یا همان فرهنگی که می‌خواست بنیان‌های این واقعه را تحلیل کند. گرچه در این نگاه سرکوب نقش فزاینده‌ای داشت و انقلابات فرهنگی و مسکوت گذاشتن هر نوع صدای مخالف در اصل اجازه نمی‌داد بنیادهای فرهنگی بین گذشته و اکنون و آینده پی ریخته شود. انقلاب فرهنگی دقیقاً محصول ناتوانی از درک واقعی بسط فرهنگ گذشته و آینده و اندیشه‌پردازی در قبال انقلابی بود که افراد زیادی در آن سهیم بودند و انقلاب فرزندان خود را چون کروئوس بلعید.

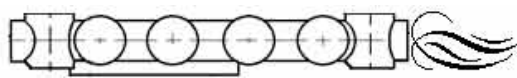
دست آخر، منظور من این نیست که در مقابل پویایی سیاسی و اعتراضات هر دم فزاینده مردمی بخواهیم وقفه و درنگ ایجاد کنیم بلکه می‌بایست به همان نسبت فرهنگ مبارزاتی پویایی را به جامعه تزریق کرد و آنرا از تک صدایی، رهبرگزینی و درجا زدن بازداشت و پا به پای جریان‌های اجتماعی گام برداشت: حلقه‌های مطالعاتی، سازماندهی از پائین، جبهه‌های خیابانی، تکثیر جزوات موجز و گویا در راستای آگاهی طبقاتی، تقویت جامعه مدنی، بالا بردن سطح مطالبات سیاسی و فرهنگی، تعیین استراتژی‌ها، ایجاد تشکل‌ها و کامیونیتی‌های خودآئین در برابر سوسایتی یا جامعه مسلط، ایجاد امر کالکتیو، جمعی و اشتراکی.

پانویس

۱- کلود لفور، سیاست تفکر، ترجمه مهدی سلیمی، نشر چشمه

۲- فیلکس گتاری، بخش اول انقلاب مولکولی، ترجمه مهدی سلیمی، منتشر شده در مجله الکترونیکی زغال ویژه نامه «اقتصاد میل»

۳- محمد مختاری، چشم مرکب، انتشارات توس



www.mindmotor.info